

## حیثیت ربطیه موجودات عالم

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ  
وَعَلَى آلِهِ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

أدعوك يا سیدی بلسان قد اخرسه ذنبه رب اناجيك بقلب قد اوبقه جرمه  
ای سید و مولای من، من تو را با زبانی می خوانم که گناه آن زبان را به لکنت انداخته و از حرکت  
باز مانده، نمی گردد تا مدح و ثنای تو را گوید و از تو درخواست کند.  
این نکته خیلی نکته عجیبی است که در این جا امام سجاد علیه السلام به این نکته اشاره  
می فرمایند. می فرمایند حتی قدرت بر بیان حال خود و مقتضای ضمیر خود را هم این زبان ما ندارد  
کسی که لال است چگونه می تواند از ما فی الضمیر خودش خبر بدهد؟ شما تصور کنید یک فردی لال  
است زبانش نمی گردد این می گوید من فرض کنید قرض دارم، چکار می کند؟ به هزار در خودش را  
می زند تا این که به یک نحوه ای به انسان بفهماند که ما قرض داریم، لال است نمی تواند، فرض کنید  
که نوشتن هم بلد نیست فقط یک راه برای بیان حالش است و آن زبان است. حضرت این جا یک  
اشاراتی دارد یک لطایفی در این جا هست که انشاء الله اگر یادمان باشد رفقا یادآوری کنند بعدا نسبت  
به این مسئله مطالبی عرض کنیم.

می فرماید من با زبانی با تو سخن می گویم که آن زبان قادر بر حرکت نیست. خرس یعنی گنگی  
و لالی و ناتوانی از بیان مطلب. خب این یک. بعد رب اناجیک بقلب قد اوبقه جرمه، خدایا من تو را با  
قلبی مناجات می کنم و راز و نیاز می کنم که جرم و جنایت آن قلب را از کار انداخته. جرم خودش،  
یعنی آن جرمی که این قلب بر خود وارد کرده آن جنایتی که وارد کرده آن ظلمی که بر خود وارد کرده

باعث شده که دیگر توان برای حیات نداشته باشد برای نفس کشیدن توان نداشته باشد رمقی دیگر در او باقی نمانده تا با آن رمق با تو همنشین باشد با تو جلیس باشد با تو مصاحب باشد چون مصاحبت رمق می‌خواهد دیگر. وقتی یکی می‌خواهد برود پیش یکی بنشیند باید حال داشته باشد سر حال باشد سرکیف باشد سردرد نداشته باشد دل درد نداشته باشد. بله؟ درست است؟ شما می‌خواهید منزل رفیقتان بروید با او صحبت بکنید وقتی دل پیچه دارید و افتادید آن موقع بلند نمی‌شوید بروید قرص می‌خورید دواپی چیزی یا با سردرد و اینها که نمی‌روید یا با دل درد و اینها که نمی‌روید یا با بی‌حالی که نمی‌روید چون می‌خواهید بروید صحبت کنید اختلاط کنید وقتی شما دل درد دارید و سردرد دارید و پریشان هستید این چه صحبتی؟ این چه همنشینی؟ این صحبت با او چه اثری دارد؟ امام می‌فرماید قلب ما هنگام مناجات با پروردگار این گونه است. این طوری است. هزار مرض دارد. نه حالی برایش مانده، نه مجالی برایش مانده، نه رمقی برای او مانده، این قدر خودش را در این کثرات زده و این قدر در این هواهای دنیا و تعلقات و رنگها خودش را متلون کرده....

که خدمت رفقا عرض کردیم وقتی رنگ جرم داشته باشد وضو باطل است تا رنگ جرم ندارد وضو اشکال ندارد بعضی رنگها جرم ندارد اشکال ندارد با آن وضو بگیریم لازم نیست حتما بروید پوست دستتان را بکنید. یک کسی بود وسواس داشت از دوستان هم بود. این وسواس بزرگترین آفتی است که اگر به جان سالک بیافتد او را از هستی ساقط می‌کند از هستی ساقط می‌کند هر عبادتی که سالک با وسواس انجام بدهد به اندازه پیشیزی ارزش ندارد هر نمازی که با وسواس خوانده بشود هر چه هم در آن رعایت احکام ظاهریه و مراعات شئون و آداب عبادت باشد گرچه از نقطه نظر رساله‌های عملیه صحیح است اما از نقطه نظر تقریب و نزدیک کردن انسان و دگرگون ساختن نفس و جان، یک ده شاهی نمی‌ارزد هیچ ارزش ندارد نماز بدون وسواس پشت به قبله در صورت سهو انسان را به خدا نزدیک می‌کند نماز با وسواس به خود کعبه انسان را از خدا دور می‌کند و انسان را به شیطان ملحق می‌کند نه به پروردگار! چرا؟ چون وسواس یعنی عدم اطمینان. وسواس یعنی عدم ارتکاز وسواس یعنی عدم وقوف وسواس یعنی عدم حضور و نمازی که در آن حضور نیست مفت نمی‌ارزد یک قرآن آن نماز ارزش ندارد یک قرآن نمی‌ارزد و همیشه بزرگان طریق و اولیای الهی افراد را از این مسئله برحذر می‌داشتند.

یکی از دوستان ما بود در زمان مرحوم آقا، خودش برای من می‌گفت، مبتلا به این درد بی‌درمان شده بود. می‌گفت ظهر می‌روم برای تطهیر و وضو برای نماز ظهر، نماز ظهر و عصر را نیم ساعت به

غروب می خوانم یعنی پنج ساعت سر حوض مشغول وضو گرفتن هستم! این چه نمازی است؟ چه نمازی است؟ همین وسواس است که در فرصت مناسب می آید و چنان تیشه بر ریشه عقاید می زند و دمار از روزگار فرد برمی آورد! همین است! همین وسواس است که تمام عقاید را خرد و خمیر می کند و اصالت را از بین می برد خدا می داند بر ما چه گذشت و دیگر بازکردنش برای ما فایده ندارد، از این مسائل و از این وسواس.

امام سجاد علیه السلام می فرماید قلب باید حضورش محفوظ باشد اطمینان داشته باشد ارتکاز داشته باشد مطمئن باشد که در این عملی که دارد انجام می دهد خدا حضور دارد نفس حضور ندارد شیطان حضور ندارد خدا را باورانه به عبادت برخیزد و این قلب با تعلقات دنیا، با در گرو این و آن بستنها، با نگاه به این و آن کردنها، با اشتغال به اموری که آن امور در نفس انسان به جای تقریب، تبعید است. انسان خیال می کند دارد کاری انجام می دهد قدمی بر می دارد، نمی داند که این عملش همچون حمار عصاره او را صبح تا شب بر محور آسیا می گرداند و هیچ نتیجه ای نمی گیرد! دلخوشی که ما امروز یک کاری انجام دادیم الحمدلله امروز یک کاری انجام دادیم. این تعلقات می آید و قلب را از حرکت می اندازد و توان او را می گیرد و جان او را می گیرد جاننش را می گیرد خب حالا تتمه مسئله انشاءالله برای بعد.

اعمالی که ما انجام می دهیم این اعمال به چه کیفیت است؟ بالاخره امام علیه السلام می فرماید ما خدا را با زبان اُخرس و الکن داریم ندا می کنیم باید بیاییم تکلیف را بفهمیم این آخر چه معنایی می تواند داشته باشد؟ چطور زبان در عین این که خدا را می خواند ولی به واسطه گناه لال است؟ جمع بین این دو مطلب به چه نحو است؟ اگر خدا را واقعا می خواند پس چرا لال است؟ چرا نمی تواند بیان کند؟ چرا نمی تواند از مافی الضمیر خبر بدهد؟ و اگر قلب دارد خدا را می خواند چطور می شود در حالی که دارد می خواند پابرجا نیست؟ این چه مصیبتی است که ممکن است برای انسان پیش بیاید؟ این چه دردی است که برای انسان....؟ عرض شد امام سجاد اینها را دارد برای ما می فرماید این مطالب را حضرت دارد برای ما می فرماید حضرت دارد این مطالب را برای ما بیان می کند ما نباید نظرم ان نسبت به این مطالب فقط یک نظر گذرا باشد که بالاخره خب شبهای ماه رمضان است و دعای ابو حمزه می خوانیم دیگر، ماه رمضان ما هم به این گذشت دیگر، نه! برویم در آن.... - دیشب خدمت رفقا عرض کردم آن حکایتی را که نقل کردم گفتم خدمت رفقا بروند صحبت مرحوم آقا را ببینند و به رمز مطلب پی ببرند خب در این صورت می توانیم بگوئیم که این مسائل مفید واقع می شود - این

عبارات امام سجاد علیه السلام اینها عباراتی است برای ما و برای وضعیت ما و برای کسی که دردی دارد و به دنبال درمان می‌گردد و الا نه! کسی که درد ندارد اینها به دردش نمی‌خورد. چرا؟ چرا اصلاً بیاید دعای ابوحمزه بخواند؟ نمازش را می‌خواند روزه‌اش را می‌گیرد بعد هم می‌رود فوتبال تماشا می‌کند دیگر، چه دردی دارد؟ برای چه؟ تا دو و سه تا کی؟ نمی‌دانم تا کی این برنامه‌ها هست من که خبر ندارم. می‌رود تماشا می‌کند هم نمازش را خوانده هم روزه‌اش را گرفته، مفطرات هم که انجام نمی‌دهد خب روزه او درست است، درد نیست به همین مقدار کفایت است، به همین مقدار.

بنده خودم در یک مجلسی بودم یک نفر از روحانیون از طهران به مشهد آمده بود هنوز به زیارت امام رضا مشرف نشده بود من داشتم می‌شنیدم که داشت با یک نفر صحبت می‌کند از روحانیون معروف هم بود طرف به او گفت زیارت رفتی؟ گفت نه! امشب برنامه فوتبال ایرلند با کی است اگر بخواهم بروم حرم از من فوت می‌شود! حالا فردا هم می‌توانم حرم بروم! خب حالا این آقا دعای ابوحمزه [را] برای چه می‌خواهد بخواند؟ و نرفت و نشست تماشا کرد، نمی‌دانم دیگر بعد که [رفت یا نه؟ چون] ما بلند شدیم رفتیم، منزل یک شخصی [بود]، بلند شدیم رفتیم. حالا دیگر برای چه می‌خواهد این شخص دعای ابوحمزه را بخواند؟ برای چه اصلاً می‌خواهد این عبارت امام سجاد را بفهمد یا نه؟

به قول آن آقا، مرحوم آقا شیخ محمدعلی کاظمینی که از مراجع نجف بود می‌گفت برای چه این حرفهایی که عرفا می‌زنند باید خدا را شناخت و توحید این حرفها؟ به درد نمی‌خورد چرا؟ چون آن مقدار که ما وظیفه داریم [این است که] در برابر اوامر مولا عبودیت کنیم و تکلیف مان را به جا بیاوریم این هم خب انجام می‌دهیم حالا خب مولا کیست به ما چه مربوط است؟ حالا مولا هر کسی می‌خواهد باشد می‌خواهد آدم باشد می‌خواهد جن باشد می‌خواهد ملک باشد می‌خواهد دُم داشته باشد سُم داشته باشد دندان داشته باشد نیش داشته باشد این را من دارم می‌گویم، وظیفه ما نماز خواندن و عبودیت است! همین! خب دعای ابوحمزه به درد این آدم نمی‌خورد آن کسی که می‌گوید لازم نیست من بفهمم این خدا کیست؟ آیا جسم است؟ من خبر ندارم روح است؟ نمی‌دانم. اصلاً مجرد است؟ نمی‌دانم چیست. همین قدر می‌دانم یک صانعی وجود داشته و خلق کرده و این عوالم را به وجود آورده و بعد هم تکالیفی برای بشر قرار داده و السلام دیگر نامه تمام! همین! این میزان شناخت و معرفت ظاهری از مبانی شریعت است آقایان! خب باید به این آقا گفت که بسیار خب عزیزم، پس این همه مطالب هست راجع به مراتب تقوی، این همه مطالب راجع به مراتب بهشت، این همه مسائل راجع به مراتب تجرد، این همه که ایمان ده درجه دارد سلمان ده درجه را رفته است جابر بن [یزید جعفی].....

این جواب ساده است این اصلاً جواب چیز ندارد این قضیه، پس اینها چیست؟ این مسائل چیست؟ آیا اصحاب ائمه هم با هم فرق نمی کردند؟ بین میثم تمار و بین آن اشعث بن قیس فرقی نبود؟ بین طلحه و زبیر و بین سلمان و مقداد از نقطه نظر مراتب ایمان فرقی نبود؟ بین ابودرداء که یک آدم عادی ظاهری بود حالا نه بد بود نه خوب بود بین ابودرداء و بین حبیب بن مظاهر فرقی نبود؟ بین او و بین ابوخالد کابلی فرقی نبود؟ جابر بن یزید جعفری فرقی نبود؟ کسی که امام باقر علیه السلام در حق او فرمود جابر دریایی است که به عمق آن نمی توان رسید! بین این و بین آن آدم پارچه فروشی که غیر از متر کردن متقال و تترن، آن موقع که تترن نبود نفتی نبود، کتان و صوف و پشمی و فلان و این حرفها، بین اینها فرقی نیست؟ هان؟ میزان و مبلغ علم ما از شریعت و از مبانی این است؟ این قدر است؟ خیلی خب این هم برای خودش یک جایی دارد و برای خودش یک حساب و کتابی دارد دیگر. ولی خب نه! بقیه چیزهایی هم فهمیدند بقیه چیزهای دیگری می فهمند مطالب دیگری می فهمند و به این چرندیات گوش نمی دهند و راه را می روند گوش می دهند به آن مطالبی که آن مطالب از عنایات خاصه پروردگار است نسبت به اخص بندگانش و آنها می خواهند به آن مراتب برسند اینها را بهش توجه می کنند به اینها توجه می کنند.

امام سجاد علیه السلام در این جا می فرماید با زبانی که آن زبان در بیان حق الکن است من تو را می خوانم. برای روشن شدن این قضیه باید به این نکته توجه کنیم که تمام آن چه که در عالم وجود مورد توجه عنایت پروردگار قرار گرفته و لباس وجود به خود گرفته است همه آنها دارای دو حیثیت است حیثیت اول و جنبه اول، جنبه ربطی و نورانی آنها و جنبه نوری آنها که همان حقیقت ربطیه فقریه ماهیات امکانیه است نسبت به ذات اقدس ربوبی و آن وجود بحط و بسیط که به صورت تعینات و به صورت مظاهر مختلف درآمده است، این مسئله مسئله اول. آن چه که درعالم وجود دارد دارای این حقیقت است و در این جا دیگر خوبی و بدی معنا ندارد نه خوبی در اینجا معنا دارد و نه بدی بلکه نفس آن وجود از آن جایی که او خیر محض است طبعاً خیر و نیکی و ارزش لازمه ذاتی او است بدون ملاحظه امر دیگر و اتصاف آن مظهر به امر دیگر. تمام آن چه که درعالم هست. آن چه که درعالم مورد تعلق وجود قرار گرفته و اراده پروردگار به او تعلق گرفته است دارای این خصوصیت ربطیه است در این قضیه بین درخت و بین جماد فرقی نمی کند بین حیوان و بین انسان فرقی نمی کند بین کوچک و بین بزرگ فرقی نمی کند بین شخص صالح و شخص طالح فرقی نمی کند بین کافر و مومن فرقی نمی کند بین پاک و نجس فرقی نمی کند چرا؟ چون همه آنها دارای حقیقت ربطیه هستند و اگر آن حقیقت ربطیه نبود

و نفس اضافه اشراقیه و افاضه مطلقه از ناحیه پروردگار است اصلاً اینها وجود خارجی نداشتند کافر اصلاً وجود خارجی نداشت بدون عنایت پروردگار، بدون لطف پروردگار، چه لطف ابداعی او در عالم نفس و چه لطف استمراری و حدوثی او و استمرار آن، هر دو یکی است یعنی اراده پروردگار نسبت به خلق اشیاء بدو تا اراده او نسبت به استمرار آن خلق هیچ تفاوتی ندارد همان طوری که - دقت کنید رفقا - همان طوری که در نفس خلقت آن حقیقت نوریه باعث به وجود آمدن یک مظهر شده است همان در ادامه و استمرار آن خلق، دوماً و استمراراً آن حقیقت نوریه موجب بقاء او در آنات متوالیه و متواتره بعد هم خواهد بود و همان طوری که آن اراده پروردگار در افاضه نور وجود، بدون هیچ گونه خلط و بدون هیچ گونه ترکیب، موجب خلقت یک شیء شده است، نسبت به خلق او و استمرارهای بعدی و خلقهای بعدی هم همان عنایت و همان کیفیت وجود دارد بدون یک ذره کم و زیاد.

خب آیا می‌توانیم بگوییم که کافر از این مسئله مستثناست؟ خدا مؤمن را خلق کرده و نسبت به وجود او هم استمرار می‌دهد ولی کافر را خلق کرده بعد هم ولش کرده! خب نه! این که خلاف است، اگر نازی کند از هم فرو ریزد قالبها. همان طوری که مؤمن در بقاء خود و شخص صالح در استمرار بقاء خود محتاج و مفتقر است به عنایت مستمره پروردگار از ناحیه ربوبی همین طور کافر هم همین طور راست یزید هم همین طور است ابابکر و عمر هم همین طور هستند از این نقطه نظر هیچ تفاوتی نیست بین کافر و بین مؤمن، نسبت به خلق ابتدایی و نسبت به خلق استمراری، هر دو یکی است و بلکه به یک نظره اگر ما دقیقتر بخواهیم در این مسئله ببینیم تمام خلق ابتدایی و خلق استمراری فقط به یک مشیت در عالم وجود پدید آمده نه به دو مشیت، نه به دو اراده، نه به دو نیت، نه به دو فکر، نه به دو نظر، نه به دو دیدگاه، نه به دو میل، نه به دو شوق. یک مشیت و یک اراده هم موجب خلق نسبت به عوالم مجرده و نسبت به عوالم مادی و هم نفس همان مشیت و اراده نسبت به استمرار شیء الی مالانهای له یعنی تا جایی که خدا خدایی می‌کند که ما خبر نداریم روز قیامت خواهد شد زمین و آسمان به هم خواهند ریخت بهشت و جهنمی برپا خواهد شد مراتب بهشت مراتب جهنم، دیگر در آنجا که دیگر زمانی نیست زمانی نیست ولی خدا که هست خداهست ما هستیم بهشت است جهنم است، جهنم خوب نیست دکتر توصیه نکرده ما برویم برای ما صلاح نیست خیال می‌کنم برای شما هم همین طور باشد انشاءالله جای ما بهشت است بر سر سفره امیرالمومنین همه ما، بگوئید الهی آمین، انشاءالله.

تمام اینها تا آن جایی که خدا خدایی می‌کند فقط به یک اراده است خدا مثل ما ننشسته که بنشیند چرتکه بیاندازد که امروز و فردا بکندبا هزار تا شک و تخمین و گمان که این عمل را انجام بدهد یا آن

عمل را انجام ندهد؟ بالاخره می‌گوید ترجیح دارد این را انجام می‌دهم خدا چرتکه نمی‌اندازد ماشین حساب ندارد کامپیوتر ندارد این حرفها در کار خدا نیست این چیزهای وقت تلف کن، نه! خدا فقط یک اراده کرد و با همان یک اراده سلسله نزولیه اسماء کلیه در مرحله اول و تجلی آن در صفات افعالیه، در مرتبه دوم و در نهایت تحقق افعال خارجی در مرتبه سوم و بروز و ظهور آن ذات در مراتب مختلف به اشکال مختلف، با یک نظر بود حالا شما می‌توانید با یک نظر دو کار را انجام بدهید؟ با یک نیت؟ می‌توانید یا نه؟ در عین این که به من نگاه می‌کنید و دارید مطالب مرا می‌شنوید با پشت سری خودتان هم حرف بزنید می‌توانید؟ نه! این امکان ندارد. چرا؟ چون توجه کردن و استماع یک نظر می‌خواهد یک نیت می‌خواهد یک اراده می‌خواهد صحبت کردن یک اراده دیگری می‌خواهد البته این مربوط به ما است مربوط به کمترین نیست هر چیزی قانون خاص خودش را دارد.

جابر بن یزید جعفری یک روز - همین که صحبتش بود - این قضیه راجع به رشید هجری نقل می‌کنند که وقتی که ابن زیاد آمده بود و بگیر بگیر بود و می‌گرفت و اعدام می‌کرد شیعیان امیرالمومنین و اینها را، خب افراد معروفی بودند اسامی همه اینها را نوشته بودند، می‌فرستاد دنبال. نوبت رشید شد رشید هجری که الان قبرش در کجا است؟ در عراق. فرستادند دنبالش، این هم خب از این کوچه به آن کوچه می‌رفت، مأمورها رفته بودند دنبالش می‌خواست یک جایی فرار کند برود دیگر، فرار کند برود. یکدفعه یکدانه کوچه پیدا کرد و وارد شد و وارد منزلی شد خب همه هم می‌دانستند یارو ترسید که رشید آمده و الان است که مأمورها بیایند و اوضاع کوفه به هم ریخته بود و وضع خیلی خراب بود، بیایند و بگویند تو برداشتی این را پناه دادی خود این را هم به همراه او بگیرند و اعدام کنند، بالاخره گاهی این طوری می‌شود، هم خود مجرم هم آن کسی که پناه می‌دهد هم همسرش، همه را با هم‌دیگر می‌برند هوا! خب این هم ترسید، تا دید این آمده برداشت کردش تو افاق و در را قفل کرد در را بست که اثری فعلا از او پیدا نشود بعد حالا همین طور در دلش مثل سیر و سرکه می‌جوشد ای داد بیداد! حالا اگر یکی از مأمورین دیده باشد که آمده در خانه ما دیگر کارمان زار است همین طور در حال تردید و نگرانی بود گفت بلند شوم بروم در دارالاماره پیش ابن زیاد بنشینم ببینم از این قضیه کسی خبری می‌آورد یا نمی‌آورد؟ آمد پیش ابن زیاد همین که نشسته بود یک چند دقیقه‌ای نگذشت دید رشید آمده صاف در مجلس ابن زیاد! گفت این عجب آدم دیوانه‌ای است دارند دنبالش می‌گردند خودش بلند شده آمده. تا آمد در مجلس ابن زیاد دید ابن زیاد از جایش بلند شد به به سلام علیکم ای رفیق! کجایی؟ مدتهاست نمی‌بینمت سری به ما نمی‌زنی کجایی؟ فلان و...؟ آن هم آمد و گفت واللّه زندگی و کار

و کسب و اینها اجازه نداده و اینها. معلوم شد که این یکی از دوستان او است در شام که آمده برای دیدن ابن زیاد، حالا این دارد او را رشید می بیند ابن زیاد دارد او را به شکل آن دوستش می بیند رشید هم از این کارها می کردها! بعضی هم از این کارها می کردند برای شوخی و اینها.

شروع کرده بود با او گرم گرفتن که شام چه خبر؟ همسایه ها قوم و خویش هایت فلان رفقا؟ تعریف می کرد آره اوضاع این طور است فلان است امیرالمومنین یزید دارد فلان می کند چکار می کند میمون بازی می کند سگ بازی می کند الحمدلله اینها از مفاخر اسلام هستند این خلفای بله! برادران اهل سنت که اسلام به وجود اینها منیع است منیع! بلند مرتبه و عزت پیدا کرده! خلیفه سگ باز میمون باز قمارباز شراب باز ورق باز چیزهای دیگر باز هر چیز باز از اینها سراغ دارید این می شود خلیفه رسول خدا! واقعا ها! اصلا نمی توانید! شما اصلا می توانید تصور کنید یعنی ما خودمان را الان به جای اهل تسنن بگذاریم یا باید گاو باشیم خب بالاخره گاو خصوصیاتش دارد اولاً وزنش سیصد کیلو و چهارصد کیلو است گاهی اوقات هم بیشتر می شود حتی گاوهای چند تنی هم بنده شنیدم گاو است کله ای دارد این قدر دمی دارد و سم دارد و شیر میدهد نرش هم خب بالاخره وظایف دیگری دارد و امثال ذلک، و چیزی سرش نمی شود این گاو، بالاخره خصوصیات چیزی حالیش نمی شود دیگر، یا این یا اگر ما واقعا تاریخ را برداریم نگاه کنیم چیزهایی که خود اینها نوشتند نسبت به خلفا در کتبشان، اینها را یعنی ما الان ما می شویم سنی، الان ما برفرض محال - نعوذ بالله نعوذ بالله گفتنش برای انسان عجیب است ولی خب حالا بالاخره - ما می خواهیم ببینیم که این خلفا چه کسانی بودند و ما چه مکتب و دینی داریم؟ می شود یک ساعت فقط یک ساعت انسان شرح حال اینها را بخواند و دنبال مکتب اینها برود؟ اصلا امکان دارد؟ آن وقت شما نگاه کنید ببینید این جمعیت دارند می روند این مردم دارند می روند دنبال آن ابوبکر دنبال آن عمر دنبال آن عثمان دنبال یزید معاویه سگ باز میمون باز تمام کارش شطرنج بازی بود و از این حرفها، با فاحشه ها اصلا تمام...! راجع به آن مطالب که اگر بخواید انسان صحبت کند مهوع است مهوع است برنامه آنها، اینها این قسم بودند.

خب شروع کرد حرف زدن و فلان و از احوالات و اینها گفتن، یکرعب و بیست دقیقه بود و بعدهم خداحافظی کرد رفت! گفت چه شد قضیه؟ رشید هجری آمده این جا این دارد می گوید شام چه خبر؟ یزید چه خبر؟ آن چه خبر؟ رفت به ابن زیاد گفت این کی بود؟ گفت این یکی از دوستان ما بود در شام، سوریه، مدتی بود ندیده بودمش حالا آمده بود با او حال و احوال کردم! گفت هان! فهمیدم قضیه را. برگشت منزل رفت نگاه کرد دید در اتاق قفل است در را باز کرد دید رشید بدبخت نشسته آن گوشه



گفت کجایی بابا خسته شدیم در را بستی؟ تاریکی فلان! گفت حالا دیگر هر وقت می خواهی بیایی این جا بیا، هر وقت می خواهی برو هر کاری دلت می خواهد بکن خیالش راحت شد بنده خدا، دلش تاپ تاپ می کرد دیگر، این.

یک روز امام باقر علیه السلام نشسته بودند با اصحاب جابر بن یزید جعفری آمد نه جابر بن عبدالله انصاری، جابر بن یزید جعفری، آن جابر بن عبدالله به این مراتب نرسیده بوده، آدم خوبی بوده، بسیار آدم خوب و بزرگواری بوده ولیکن جابر بن یزید چیز دیگری بوده مراتبش اصلا فرق می کرده، شکل و سرشتش تفاوت داشت. آمد و شروع کردند صحبت کردن، یکی از افراد رو کرد به امام باقر گفت دیشب جابر منزل ما بود خیلی مطالب عالی گفت و فلان، یارو گفت دیشب که منزل ما بود سومی گفت نه بابا ساعت فلان دیشب در خانه ما بود یکدفعه اینها به همدیگر نگاه کردند قضیه جابر لو رفت حضرت رو کردند به او که این کارها چیست که می کنی؟ از این کارها نکن اینها چیز نیست. خب حالا شما می توانید از این کارها بکنید؟ در عین این که نشستید در این جا ساعت ده و دو دقیقه شب سه شنبه عین این که در این جا حضور دارید در همین لحظه در فلان مجلس رفیقان در طهران باشید؟ می شود؟ خب نمی گویم انشاءالله چون چیز مهمی نیست ولی بنده خودم در ارتباط با بعضی از دوستان این مسئله را دیدم، در زمانهای گذشته در زمانهای سابق.

تمام این مطالب همه آنها به یک اراده پروردگار تعلق پیدا کرده، یک اراده. یعنی یک اراده کرده زمین را خلق کرده آسمان را خلق کرده تمام عوالم وجود را خلق کرده مجردات را پیامبران را افراد مؤمن را افراد منافق را کافر را جن را شیاطین را همه را و استمرارشان را تا روز قیامت و بعد از روز قیامت تا آن جایی که خدا خدایی می کند همه آنها به یک اراده است پس بین چه خبر است اوضاع؟ چه خبر است؟ این طور هم نیست یک اراده بکند بعد اراده را تصحیح بکند بهتر بیاورد، نه! بهتری ندارد. نفس وجود او همان نفس وجود خود او موجب رجحان او بر جنبه عدم است و موجب ایجاد و ایجاب، همان نفس اراده خواهد بود نه این که انطباق فعل بر مصلحتی خارج از مرتبه ذات و مرتبه وجود. پس تمام آن چه که در این عالم تحقق خارجی پیدا کرده تمام اینها یک جنبه توحیدی دارد به عبارت دیگر، حالا عرفانیش کنیم، یک جنبه ربطی دارد و یک جنبه آن سویی دارد جنبه ای که فعل مستند به او است جنبه ای که آن حیات مستند به او است آن جنبه ای که ارتباط و تعلق در اشیاء مستند به او است این در همه عوالم وجود حاکم است.

در دعای قنوت می خوانیم اللهم اجعل فی قلبی نورا و فی سمعی نورا و فی بصری نورا و فی

لسانی نورا و فی یدی نورا و فی رجلی نورا و فی جمیع جوارحی نورا یا نورالانوار، این نور همین نور است. خدایا در قلب من نور قرار بده در دست من نور قرار بدهد در پای من نور قرار بده. چه نوری؟ آن نور و آن حقیقتی که علاوه بر این که آن حقیقتی که همان جنبه تعلق و ربط با تو را در عالم شهود و ظاهر بنمایاند، آن حقیقتی که آن مسئله ربطیه را که وجود خارجی دارد و در او شکی نیست و هیچ شبهه‌ای در او نیست آن را در عالم ظاهر هم به منصفه شهود دریاورد. وقتی که حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام حرکت کرد به سمت مصر با عیال خود، خطاب رسید فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی نعلینت را در بیاور، تعلقت را از دنیا و ماسوا بیرون بیاور تو در وادی طوی هستی چه تغییری پیدا شد برای حضرت موسی؟ سنگریزه‌ها عوض شدند؟ هان؟ کلوخها تبدیل به یاقوت و زمرد شدند؟ نه! کلوخ سرجایش بود سنگ سرجایش بود سنگها فیروزه نشدند! نه! سنگ سنگ بود درخت درخت بود برگهای سبز درخت تبدیل به برگهای ارغوانی نشد آن کیفیت خشبیت و چوب بودن درخت، تبدیل به چدن و آهن و طلا و نقره نشد درخت همان بود چوب همان بود شاخه همان بود برگ همان بود چه عوض شد؟ دیدگاه موسی عوض شد.

دیدگاه عوض شد درخت عوض نشد چون دیدگاه عوض شد یک مرتبه صدای انا ربک از درخت درآمد نه این که خدا در درخت تجلی کرد و درخت ظرف برای صدا شد این شرک است این کفر است! نه نه! وجود ذات حق محدودیت قبول نمی کند قید قبول نمی کند بلکه در تجلی ذات قید برداشته می شود قید از چه برداشته می شود؟ یعنی درخت آب می شود؟ تا به حال چوب بود یکدفعه بخار می شود؟ خب بخار هم خودش قید است. درخت دود می شود؟ خب دود هم خودش قید است شما چوب را هم بسوزانید اول این آتش شعله می گیرد تبدیل به گرما می شود هم شعله قید است هم گرما قید است هم دود قید است همه اینها قید است بخار بشود، بخار قید است هوا بشود هوا قید است هر چه شما تصور کنید در عالم مظاهر و در عالم تعینات، آن خارج از قید نیست. پس تجلی ذات حق بر درخت باعث چه شد؟ باعث رفع قید شد، از چه؟ از موسی نه از درخت. دیدگان موسی را عوض کرد.

اللهم اجعل فی قلبی نورا و فی سمعی نورا و فی بصری! هان! نور آمد رفت در قلب، مشاهده ذات حق. رفت در سمع نه این گوش نه بابا! حالا فو قش هم همین گوش اشکالی ندارد چون همان تجلی ممکن است صورت خارجی پیدا کند اشکالی ندارد. گوش نور آمد در آن. وقتی که در گوش نور بیاید قید را نمی بیند، وقتی قید را ندید آن می شود چه؟ می شود انا الحق. می شود انا ربک. نور آمد

در بصر، چه دید؟ نه این که یکدفعه درخت رفت کنار، به جای درخت طلا دید! نه بابا درخت درخت است، همان درخت را دید و همان خصوصیات [را] دید ولکن آن درخت را دیگر مقید به این حدود ندید. آن درخت را در عالم وجود منحل در ذات و اراده پروردگار دید و وقتی هر چیزی که در این مسئله، حالا این مسئله از درخت بوده، از تمام سنگریزه ها ندای انا ربک بلند شده حالا در قرآن فقط به آن درخت در آن جا اشاره می شود یا این که خصوصیت و سنخیت وجودی حضرت موسی در آن موقع از محدودیت و سعه وجودی، به نحوی بوده که بر درخت تعلق گرفته است و بر سایر جمادات تعلق نگرفته، این هم یک مرتبه ای است که انکشاف حقیقت توحید برای انسان در اطوار مختلف متفاوت است. در نباتات به یک شکل است در جمادات به یک شکل است در حیوانات به یک شکل است ممکن است انسان در حیوان ببیند ولی در نبات نبیند این در آن موقع با آن خصوصیت ربطیه حیوانی تجلی ذات در آن جا سنخیت برقرار کرده نه با جنبه نباتی چون جنبه نباتی تجلی دیگر است جنبه جمادی تجلی دیگر است هر کدام از اینها تجلیات مختلف هستند بعد یکدفعه استجماع جمیع تجلیات می شود که آن مرتبه مرتبه فناء است. هنوز به مرتبه فنا حضرت موسی نرسیده، نه! کار دارد تا این که به آن جا برسد. الان برای او تجلی نباتیه پیدا شده و در این تجلی قید برداشته می شود قید در این جا برداشته می شود.

خب لذا مرحوم سبزواری، حکیم سبزواری هم می فرمایند که موسی نیست که دعوی انا الحق شنود موسی کجا پیدا می شود که بیاید اللهم اجعل فی قلبی نورا و فی سمعی نورا و فی بصری نورا را شامل حالش بشود موسی نیست که دعوی انا الحق شنود/ و نه این زمزمه اندر شجری نیست که نیست. در شجری نیست که نباشد. نفی در نفی اثبات است. هر شجر را شما نگاه بکنید دارد می گوید انا الحق، دارد می گوید انا ربک، دارد می گوید انا الله، درخت را نگاه کنید دارد می گوید انا الله، آجر را بنگرید دارد می گوید انا الله، سنگ را نگاه کنید دارد می گوید انا الله. منتهی شرطش چیست؟ شرطش تحقق فاخلع نعلیک است. فاخلع نعلیک تا بشنوی. با وجود این قلبی که به هزار میخ در این دنیا به این و آن بسته است کجا ندای انا الحق به گوش ما می رسد؟ کجا ندای انا ربک به گوش می رسد؟ کجا ندای انا الذی لا اله الا هو به گوش می رسد؟ کجا می رسد؟ با این تعلق کجا این مطلب به گوش می رسد؟ باید فاخلع نعلیک محقق بشود تا آن مسئله پیدا بشود. متحد بودیم و یک جوهر، متحد بودیم و یک، فراموش کردم، یک نور آن همه، حالا اگر به یادم بیاید می خوانم، رفقا باید بدانند این اشعار را، اشعار مولانا را. متحد بودیم و یک گوهر همه/ بی سر و بی پادیم آن سر همه. همه یک حقیقت داشتیم همه

یک حقیقت ربطیه داشتیم همه بدون قید بودیم همه بدون نفس بودیم همه بدون تعلق بودیم، یک گوهر همه، یک گوهر بود یک جوهر بود. بی سر و بی پا بودیم آن سر همه / چون به صورت آمد آن نور سره، به صورت آمد یکی شد حسن یکی شد حسین یک شد تقی یکی این شکل یکی آن شکل یکی قد بلند یکی متوسط یکی مال این سرزمین یکی مال آن سرزمین یکی عالم یکی غیرعالم، اینها دیگر، مظاهر مختلف، چون به صورت آمد آن نور سره، سره یعنی خالص، شد عدد چون سایه‌های کنگره / کنگره ویران کنید از منجنیق / تا رود فرق از میان این طریق / ویران کنید یعنی فاخلع نعلیک، این کنگره را با منجنیق باید کوبید و قیود را برداشت تا این که آن حقیقت ذات در این جا تجلی بکند. چون که بی رنگی اسیر رنگ شد / موسی با موسی در جنگ شد / موسی آمد با یک موسای دیگر یعنی با هم‌نظیر خودش در عالم شهادت که فرعون باشد در نزاع و در اختلاف در شریعت افتاد. اینها همه مال شریعت است دیگر، مال عالم تربیت است دیگر. چون که این رنگ از میان برداشتی / موسی و فرعون کردند آشتی / وقتی که این رنگ رفت آن حقیقت یکی شد آن قید برداشته شد موسی و فرعون همدیگر را بغل می‌کنند این می‌گوید تو کجا بودی؟ آن می‌گوید تو کجا بودی؟

فرعون ایرادش این بود بابا یکخورده صبر می‌کردی فرعون، من یاد می‌دادم، مگر درس نخواندی؟ اگر می‌آمدی تو هم فلسفه می‌خواندی تو که درس نخواندی اگر می‌آمدی به تو یاد می‌دادیم یکخورده انا ربکم الاعلی را دست نگه می‌داشتی، به مردم نمی‌گفتی، می‌آمدی تهذیب پیدا می‌کردی مراقبه می‌کردی در تحت تربیت واقع می‌شدی آن تعلقات از عالم ماده قطع می‌شد وجودت صاف می‌شد پاک می‌شد زنگار از قلبت برمی‌خواست چرکها و چروکها از وجودت زدوده می‌شد چشمانت دیگر چشمان متعلق متوغل در دنیا و هواها نمی‌شد از عالم تعلقات بیرون می‌آمدی حقیقت توحید و نور توحید در تو تجلی می‌کرد آن نور و بصیرت از جانب پروردگار بر قلب و سمع و بصرت افزای می‌گشت آن وقت وقتی این حقیقت را می‌فهمیدی می‌گفتی انا ربک یک حرف دیگری بود، هان! آن موقع نه الان جان من! خیلی زود این راه را داری می‌روی حالا که زود داری می‌روی چون در غیر وقتش است از آن بالا می‌آورند تو را پایین، چوبت می‌زنند، چوبت می‌زنند نه به خاطر این که این حرف غلط است، در واقع امر و واقع مسئله بین فرعون و بین آن درخت فرقی نیست تفاوتی نیست منتهی آن درخت زبان بسته، دارای نفس نیست دارای تعلق نیست دارای شهوت نیست او انانیتی از خود ندارد تا این که در مقابل کبریائیت و انانیت پروردگار قد علم کند این فرعون دارای انانیت است دارای نفس است دارای شهوت است دارای انانیت و فرعونیت است دارای خودیت است دارای هزار صفت واقعی لازمه

ذات حق که آن صفاتی که مربوط به ذات حق است اینها را به خودش بسته، می گویند چرا تو این مطلب را با ادراک واقعی نمی گویی؟ این جا باید کتک بخوری این جا باید بلایی بر سرت در بیاید که برای دیگران عبرت بشود قبل از موقع چیزی را به زبان نیاورند هر چیزی را در وقتش باید به زبان بیاورند هر چیزی را باید در جایش به زبان بیاورند.

یک کاردی که می خواهند بدهند دست یک شخص و یک مریض را بیهوش می کنند تا این که مشغول عمل بشود باید مقدماتی طی کند درس بخواند سالها باید دوره ببیند باید استاد ببیند باید تشریح ببیند باید بغل دست استاد کارآموده باشد کم کم بعد کمکش می کنند او ضمیمه می شود کمک کار می شود کم کم تا بعد خودش مستقل می شود حالا دیگر با اطمینان می توانند یک فردی را در اختیارش قرار بدهند حالا برو عمل کن آپاندیس او را در بیاور، بسیار خب. حالا این شخص بگوید خب من که همانم من با شش سال بعد که چاقو می دهند دستم همان هستم، بابام که همان است مادرم که همان است عوض که نمی شوند بابا و ننه من که با درس خواندن عوض نمی شوند قدم هم همین قدر است وزنم هم قول می دهم در همان ۷۵ کیلو بایستم هیچ تغییری نکنم، مسئله ای، خب من که همانم به جای این که شش سال بعد این چاقو را دست بگیرم الان دست بگیرم! می گیرند تو را می اندازند زندان! به چه حقی شما چاقو دستت گرفتی؟ می گوید من می خواهم بروم درس بخوانم! هنوز که نخواندی می گوید من یقین دارم با استعدادی که در خود می بینم با فهمی که در خود می بینم با آن وضعیتی که در خود می بینم بعدا به آن رتبه خواهم رسید خب بعدا بررسی مطلب دیگر است خودمان تو را دعوت می کنیم چاقو هم می دهیم دستت، هنوز که نرسیدی بگو ببینم آیا تجربه آن فردی که الان دارد در کنار تو یک عمل را انجام می دهد را داری؟ می گوید نه. آیا آن ادراک را داری؟ می گوید نه! ندارم. آیا آن فهم را داری؟ نمی تواند بگوید دارم چون امتحان می کنند می ماند. این جا دیگر جایی نیست که بگوید دارم، داری؟ بگو ببینم آن چیست؟ یک چیز دیگر می گوید! هان! یک چیز دیگر می گوید.

خدا نیاورد انسان یک دعوی بکند که بعد در آن بماند خیلی بدجوری است. مگر مجبور است آدم یک دعوی بکند؟ یک ادعا بکند؟ آدم باید به اندازه خودش ادعا کند به اندازه خودش سنگ بردارد لقمه را باید به اندازه دهانش بردارد بیاید یک ادعا بکند بعد بیایند بگویند آقا حالا شما ادعا را کردی بیا جواب بده باید بگذارد در برود! وایستا بابا! ادعا کردی چرا در می روی؟ وایستا دیگر پای کار! می گوید اگر بایستد کار خراب می شود می گذارد در می رود آن وقت از پشت هی این طرف و آن طرف مسئله....! بگذریم. مطالب زیاد است مسائل خیلی زیاد است خیلی شیطانی نکنیم حرفمان را بزنییم و

مطلب را ادامه بدهیم.

می آیند میچ او را می گیرند می گویند نه! این نشد. این جا قانون است این جا حکومت است این جا پلیس است این جا محکمه است این جا زندان است این جا شلاق است اگر دست بگیری چاقو و شکم این را در بیاوری همین که تو چاقو را فرو می کنی پلیس می آید تو را دستگیر می کند و محکمه و بعد هم تو را به زندان می اندازند بعد هم زیر شلاق می گیرند که آمدی و عمل خلاف انجام دادی کار خلاف آمدی کردی خلاف قانون آمدی کردی. اما اگر آمدی و رفتی و درس خواندی و تجربه پیدا کردی آن موقع اگر می خواهی چاقو دست بگیری تازه دعوت هم می کنند این طرف و آن طرف، بیا و فلان، تشویق هم می کنند به به و چه چه هم می گویند و اشکالی هم ندارد.

جناب فرعون آمد زود ادعا کرد، گیرش این بود، آمد خیال کرد مثل همان حضرت موسی که خدا پرده را برداشت از دیدگانش و از درخت ندای انا ربک شنید گفت که ما که از درخت کمتر نیستیم اگر درخت گفته انا ربک ما که انسانیم هم جنبه نباتیه در ما است و هم جنبه حیوانیه در ما هست و هم جنبه آن ملکوتیه و انسانیه در ما وجود دارد پس ما اولی هستیم به گفتن انا ربک همان طوری که و اذ قال ربک للملائکة اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابلیس، در آن زمانی که خدا به ملائکه گفت که به آدم سجده کنید در آن جا ملائکه به که سجده کردند؟ به خاک؟ مگر خاک سجده کردن دارد؟ به کی سجده کردند؟ به همان حقیقت خلیفی اللّهی که ظهور و تجلی پروردگار است، به آن سجده کردند. یعنی در مقابل ذات پروردگار سر تسلیم فرود آوردند که آن ذات تعلق به این تجلی الان پیدا کرده. آن آمد آن مسئله را برداشت به خودش بست. بابا آنی که ملائکه آمدند به آدم سجده کردند ملائکه دیدگاه دیگری داشتند با دیدگاه این انام کالانعام تفاوت داشته و در آن جا آدم مظهر تجلی ذات بود تو الان در هزار تا تعلق و دنیا و هوا و شهوات گیر هستی تو را چه به این که بیای دعوی انا ربک بکنی؟ زود این کار را انجام دادی اگر صبر می کردی پخته می شدی در تحت تربیت موسی قرار می گرفتی و او تو را تربیت می کرد زنگار از دلت بیرون می رفت کدورتها بیرون می رفت آن گاه همان ندایی که از درخت برخواست آن ندا هم از تو برمی خواست و برخواهد خواست، منتهی نه برای همه کس، عالم حساب و کتاب دارد خیال نکنید هر کسی بلند شود بیاید و بگوید انا ربک! نه بابا! حساب و کتاب است می گیرند به چوب و فلک می بندند. آن وضع خاصی دارد آن حساب خاصی دارد.

امیرالمومنین علیه السلام می فرماید ما قلعت باب خیبر بالقوی البشریه و الجسادنیه بل قلعتها بالقوة الربانیة و الالهیة من باب خیبر را با قوه بشریت نیامدم بکنم و بگذارم، در آن وقت تجلی اسم

قوی پروردگار و قادر پروردگار بود در من و آن اسم آن در را کند من نکنم، من در را نکنم من همین هستم که شما می بینید می توانم به حسب عادی، البته در آن فلسفه کلی حتی حرکت یک پشه هم همان ظهور تجلی است، نه! به حسب عادی و عرفی و عوامانه ما صحبت می کنیم ولی در خیبر را که من نمی توانم، این دری که فقط می گویند چهل نفر او را باز می کردند چی چی بود؟ معلوم نیست قطار هم باشد چهل نفری راهش می برند چه دری بوده برای قلعه که...؟ خلاصه این طور نقل می کنند، گاهی اوقات کم و زیاد می شود در تاریخ. چهل نفر باز می کردند چهل نفر می بستند و لابد از این درهای خیلی سنگینی بوده که به واسطه هجوم دشمن و اینها بتواند مقاومت کند. آن وقت امیرالمومنین عین پر کاه بردارد این را بکند و بردارد دو فرسخ هم بیاندازد حالا دو فرسخ که نه! چند متری هم بردارد پرت کند کی می تواند؟ اصلا هر چه هم باشد خب بالاخره یک بشر است یک بشر عادی قوایش محدود است دیگر، قوایش محدود است قدرتش محدود است توانش محدود است لذا حضرت خودش می فرماید که آن تجلی اسم قادر بوده که آمده این را کار را انجام داده علی این کار را نکرده او آمده خودش این کار را کرده شما چرا از من می بینید؟ چرا در چشمان شما اللهم اجعل فی بصری نورا نیست؟ اگر اللهم اجعل فی بصری نورا بود ما در وقت خیبر اگر حضور داشتیم این کار امیرالمومنین را تجلی اسم قادر می دیدیم، به امیرالمومنین نگاه نمی کردیم دارد این کار را می کند، به او نگاه می کردیم چطوری این کار را دارد انجام می دهد. دیدگاه عوض می شد.

برای حضرت موسی در آن وادی دیدگاهش عوض شده درخت سرچایش محفوظ است خب وقت گذشت ما هم ده دقیقه، بیشتر، ده دوازده دقیقه خلف وعده کردیم. خودم هم خسته شدم. انشاءالله تتمه مطالب برای جلسه بعد.

اللهم صل علی محمد و آل محمد